

یزدگرد: آخرین شه‌ریار ن‌گون بخت ساسانی  
از شاهنامه ی فردوسی (۸)  
تنظیم از دکتر عباس احمدی

پس از مرگ خسرو پرویز، پادشاه نیرومند ساسانی، چند شاه هر یک به مدت کوتاهی بر ایران فرمان می‌رانند. پس از این شاهان، نوبت به یزدگرد می‌رسد که شانزده سال با آیین نیکو و داد و دهش بر ایران پادشاهی می‌کند. در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر، خلیفه ی اعراب، سعد وقاص را با سپاه زیادی برای جنگ با یزدگرد به ایران می‌فرستد. یزدگرد ارتش ایران را به فرماندهی رستم پسر هرمزد به مقابله ی اعراب می‌فرستد. رستم در جنگ کشته می‌شود و سپاهیان ایران به سوی بغداد (=تیسفون)، پایتخت ساسانیان، عقب نشینی می‌کنند. یزدگرد پس از رای زدن با موبدان و فرماندهان سپاه. از بغداد به شهر مرزی مرو واقع در ترکمنستان فعلی می‌رود تا در آن جا لشکر زیادی گرد آورد و سپس بازگردد و با قوای تازه نفس به اعراب حمله کند. ماهوی سوری، مرزدار شهر مرو، ابتدا از یزدگرد پذیرایی می‌کند. اما به تدریج اسیر وسوسه های شیطانی می‌شود و در ن‌هان نقشه می‌کشد تا یزدگرد را بکشد و خود به جای او شاه ایران شود. ماهوی سوری، از یک طرف، مخفیانه، بیژن، فرمانروای سمرقند، را تشویق می‌کند تا با سپاهیان خود برای کشتن یزدگرد به مرو حمله کند. و از طرف دیگر به سربازان خود دستور می‌دهد تا یزدگرد را در برابر ترکان تنها بگذارند. یزدگرد از چنگ سربازان ترک می‌گریزد و در آسیای کهنه ای پنهان می‌شود. شه‌ریار ایران، با لباس زربفت و گرانها، بدون سلاح و شمشیر، یکه و تنها، دور از دیار و یار، در آسیای خرابه ای پنهان شده است و سپاهیان «برسم» ترک و سربازان ماهوی سوری در جستجوی اویند تا او را به قتل برسانند. اینک دنباله ی داستان یزدگرد را با هم می‌خوانیم.

\*\*\*

دیلن آسیابان یزدگرد را

بعد از مدتی، آسیابانی که در آن آسیا کار می‌کند، در حالی که پشته ای از علف به پشت دارد، وارد آسیا می‌شود. نام این آسیابان «خسرو» است اما بر خلاف نامش که به معنای شاه است، نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه نام دارد.

گشاد آسیابان در آسیا  
فرومایه ای بود خسرو به نام  
به پشت اندرش، بار، لختی گیا  
نه تخت و نه گنج و نه تاج و نه نام

آسیابان، وقتی وارد آسیا می‌شود، چشمش بر پهلوان سرو قدی می‌افتد که روی توده ای از علف خشک، بر زمین نشسته است. این پهلوان، افسر شاهی بر سر و لباس الماس نشانی از دیبای چینی با آستین زرباف برتن و کفش زرینی به پای دارد. دو چشمش از زیبایی مانند آهو و بازوانش از نیرومندی مانند شیر است:

گوی دید بر سان سرو بلند  
یکی افسری خسروی بر سرش  
نشسته بر آن خاک بر مستمند  
درفشان ز دیبای چینی برش

به پیکری یکی کفش زرین به پای      ز خوشاب و زر آستین قبای

آسیابان با شگفتی و تعجب به او می گوید که ای شاه خورشید چهره، چگونه پهلوانی مانند تو گذارش به این آسیای کهنه افتاده است. این جا که پر از گندم و گرد و خاک است، چه جای پهلوانی مانند شماست:

بدو گفت کای شاه خورشید روی      بدین آسیا چون رسیدی تو گوی  
چه جای نشست تو بود آسیا      پر از گندم و خاک و چندی گیا

یزدگرد به او می گوید که از ایرانیان است و از جنگ سپاه توران گریخته است:

از ایرانیانم، بدو گفت شاه      هزیمت گرفتم ز توران سپاه

آسیابان می گوید نان و کشکی دارم که اگر دوست داری برایت بیاورم زیرا جز این چیز دیگری ندارم:

اگر نان کشکینت آید به کار      وزین ناسزا تره ی جویبار  
بیارم جزین نیست چیزی که هست      خروشان بود مردم تنگدست

یزدگرد که سه روز است چیزی نخورده است و خواب درست و حسابی نکرده است، به آسیابان می گوید که هر چه داری بیاور. ضمناً، اگر می توانی چند ترکه ی مقدس «برسم» (۱) برایم پیدا کن تا پیش از خوردن غذا، این ترکه ها را به دست بگیرم و به پیشگاه اهوره مزدا دعا کنم،

به سه روز شاه جهان را ز رزم      نبد ایچ پردازش ز خواب و بزم  
بدو گفت شاه، آن چه داری بیار      خورش نیز با «برسم» آید به کار

آسیابان سفره ی پاره ای جلوی یزدگرد پهن می کند و نان و کشک و مقداری علف صحرائی پیش شاه می نهد و خود برای پیدا کردن ترکه ی مقدس «برسم» از آسیا بیرون می رود.

سبک مرد بیمایه، جبین نهاد      برو تره و نان کشکین نهاد  
به «برسم» شتابید و آمد به راه      به جایی که بود اندرو بازگاه

\*\*\*

رفتن آسیابان به نزد کدخدای دهکده ی زرق برای پیدا کردن «برسم»

آسیابان پیش کدخدای دهکده ی زرق می رود تا از او چند ترکه ی مقدس «برسم» بگیرد.  
بر مهتر «زرق» شد بی گیار      که «برسم» یکی زو کند خواستار

کدخدا از آسیابان می پرسد که «برسم» را برای چه می خواهی؟

ازین آسیابان بهرسید مه      که «برسم» چرا خواهی ای روزبه

خسروی آسیابان به کدخدا می گوید: « ترکه های «برسم» را برای پهلوانی می خواهم که در آسیای من روی توده ای از علف نشسته است. دو چشم او پر از خشم و دهانش پر از افسوس و روانش پر از غم است. نان و کشکی پیش او نهاده ام و اکنون می خواهم ترکه ی «برسم» را برای او ببرم»

بدو گفت خسرو، که در آسیا  
دهان پر ز باد و روان پر ز غم  
نشسته ست کندآوری بر گیا

کدخدا به این موضوع مشکوک می شود و خسروی آسیابان را به دست یکی از سوارانش می سپارد تا او را به نزد ماهوی سوری ببرد.

\*\*\*

### رفتن آسیابان به نزد ماهوی سوری

ماهوی سوری در انجمنی از بزرگان سپاه و موبدان شهر نشسته است. آسیابان را به پیش او می آورند. ماهوی سوری از آسیابان می پرسد: «راست بگو ترکه های «برسم» را برای چه کسی می خواهی؟»

پرسید ماهوی ازین چاره جوی  
که «برسم» کرا خواستی راست گوی

آسیابان با ترس و لرز به ماهوی سوری می گوید: «من وقتی در آسیا را باز کردم چشمم به پهلوانی افتاد که چهره اش مانند خورشید بود. دو چشمانش مانند دو آهوی نر در هراس و دو گیسویش مانند دو پاسی که از شب بگذرد سیاه بود. آسیای کهنه من از وجود او مانند خورشید روشن شده بود. من «برسم» را برای این پهلوان می خواهم. خورش این پهلوان خورشیدچهره، نان و کشک و نشست او توده ی علف خشک است.»

در آسیا را گشادم به چشم  
چنان دان که خورشید آید به چشم  
دو نرگس چو نر آهوی در هراس  
دو گیسو چو از شب گذشته دو پاس  
چو خورشید گشتست از او آسیا  
خورش نان کشک و نشستش گیا

آسیابان ادامه می دهد: « تاج سر این پهلوان پر از گوهرهای ناسفته و جواهرات قیمتی و لباسش از دیبای چینی می باشد. هیچ دهقانی مانند سرو قامت او سروی نکاشته است و رخسارش از زیبایی مانند بهار بهشت است.»

پر از گوهر نابسود افسرش  
بهاری ست گویی در اندر بهشت  
ز دیبای چینی فروزان برش  
به بالای او سرو دهقان نکشت

ماهوی سوری از روی مشخصاتی که آسیابان می دهد، پی می برد که آن پهلوان کسی نیست جز یزدگرد، شاهنشاه ایران. ماهوی سوری به آسیابان می گوید: « با شتاب به آسیا برگرد و سر یزدگرد را از بدنش جدا کن. والا همین جا سرت را می برم و خانواده ات را قتل عام می کنم»

چو ماهوی دل را بر آورد گرد  
بدانست کو نیست جز یزدگرد  
بدو گفت: «بشتاب ازین انجمن  
هم اکنون جداکن سرش را ز تن  
و گرنه هم اکنون ببرم سرت  
نمانم کسی زنده از گوهرت»

\*\*\*

### پند دادن موبدان، ماهوی سوری را

بزرگان و موبدان که فرمان قتل یزدگرد را می شنوند از این سخن بسیار خشمگین می شوند و ماهوی سوری را از عاقبت شاه کشتی بر حذر می دارند. یکی از موبدان به نام «زاروی» به ماهوی می گوید: «ای مرد بد اندیش، چرا دیو چشم تو را خیره کرده است. بدان و آگاه باش که مقام شاهی و مقام پیامبری مانند دو جواهر در یک انگشترند. اگر خرد را زیر پا بگذاری و از این دو گوهر گرانبها یکی را بشکنی، به عاقبت سختی دچار خواهی شد.»

یکی موبدی بود «زاروی» نام	به جان از خرد بر نهاده لگام
به ماهوی گفت: «ای بداندیش مرد	چرا دیو چشم تو را خیره کرد
چنان دان که شاهی و پیغمبری	دو گوهر بود در یک انگشتری
ازین دو یکی را همی بشکنی	روان و خرد را به پی افکنی»

«زاروی» پس از گفتن این سخنان بر جای خود می نشیند و یکی دیگر از موبدان به نام «هرمزد خراد» از جای بر می خیزد و به ماهوی سوری می گوید: «ای مرد ستمکاره، از فرمان یزدان سرپیچی مکن. اگر یزدگرد را بکشی، در این دنیا، زندگی ات ناخوش و در آن دنیا جای تو در آتش دوزخ خواهد بود.»

به ماهوی گفت ای ستمکاره مرد	چنین از در پاک یزدان مگرد
ترا زین جهان سرزنش بینم آز	به برگشتنت رنج و گرم و گداز
کنون زندگانیت ناخوش بود	چو رفتی نشست بر آتش بود

«هرمزد خراد» می نشیند و «شهروی» از جا بر می خیزد و به ماهوی سوری می گوید: «اگر خدا را می پرستی و بنده ی یزدان هستی، خون شاهان را مریز. زیرا تا روز رستاخیز بر تو نفرین خواهند کرد.»

نشست او و شهری بر پای خاست	به ماهوی گفت این دلیری چراست
تو گر بنده ای خون شاهان مریز	که نفرین بود بر تو تا رستاخیز

\*\*\*

### پند دادن مهرنوش، ماهوی سوری را و روایت کردن هفت داستان شاه کشتی

«شهروی» می نشیند و «مهرنوش» از جا بر می خیزد و با گریه و زاری به ماهوی می گوید: «ای مرد

بد نژاد و بیداد گر، حتی نهنگ دریا نیز از خون شاهان کیان شرم دارد و اگر پلنگ صحرا، کشته ی این شاهان را بیابد، پیکر آن ها را پاره نخواهد کرد. ای آدم بدتر از دیو و دد، چرا هوس شاهی و آرزوی تخت کیان کرده ای.»

چو بنشست گریان بشد مهرنوش	پر از درد با ناله و با خروش
به ماهوی گفت: «ای بد بد نژاد	که نه رای فرجام داری نه داد
ز خون کیان شرم دارد نهنگ	و گر کشته یابد ندرد پلنگ
ابا بتر از دد به مهر و به خو	همی جای شاه آیدت آرزو»

مهرنوش ادامه می دهد: «مگر نمی دانی شاه کشتی عاقبت بسیار بدی دارد. من هفت داستان شاه کشتی را در این جا برای تو نقل می کنم تا از آنها عبرت بگیری. اول، داستان ضحاک است که جمشید، شاه ایران، را کشت. اما سرانجام فریدن فرخ نژاد، او را از تخت شاهی به زیر کشید.»

چو بر دست ضحاک، جم کشته شد	چه مایه سپهر اندر آن گشته شد
چو ضحاک بگرفت روی زمین	پدید آمد اندر جهان آبتین
بزاد آفریدون فرخ نژاد	جهان را یکی دیگر آمد نهاد

«دوم، داستان تور است که ایرج، شاه ایران، را کشت. اما سرانجام منوچهر او را نابود کرد.»

و دیگر که تور آن سرافراز مرد	کجا او ز ایرج برآورد گرد
منوچهر از آن تخمه آمد پدید	شد آن بند بد را سراسر کلید

«سوم، داستان افراسیاب است که سیاوش، شاه آینده ی ایران، را کشت. اما سرانجام کیخسرو او را با خنجر به دو نیم کرد.»

سدیگر سیاوش ز تخم کیان	کمر بست بی آرزو بر میان
به گفتار گرسیوز، افراسیاب	ببرد از روان و خرد شرم و آب
چنان شاهزاده جوان را بکشت	ازیرا جهان گشت با او درشت
جهانگیر کیخسرو از پشت اوی	بیامد جهان کرد پر گفتگوی
نیا را به خنجر به دو نیم کرد	سر کینه جویان پر از بیم کرد

«چهارم، داستان لهراسب است که ارجاسب، شاه ایران، را کشت. اما سرانجام اسفندیار او را به قتل رسانید»

چهارم سخن کین ارجاسب بود	که ریزنده ی خون، لهراسب بود
چو اسفندیار اندر آمد به جنگ	ز کینه ندادش زمانی درنگ

«پنجم داستان رستم است که اسفندیار، شاه آینده ی ایران، را کشت. اما سرانجام خود به دست برادرش کشته شد و پسرش نیز به دست بهمن هلاک گردید»

به پنجم سخن کین اسفندیار	که رستم مر او را گه کارزار
--------------------------	----------------------------

همان شد آن گرد گیتی فروز  
ز پور تهمتن بر آورد گرد

بکشت و سر آمد برو نیز روز  
سرانجام بنگر که بهمین چه کرد

«ششم، داستان خوشنواز است که پیروز، شاه ایران، را کشت. اما سرانجام به دست سوفرای کشته شد»

که از خوشنواز آمد او را گزند  
سر خویشتن اندر آمد به پای

ششم کین پیروز شاه بلند  
کمر بست بر کین او سوفرای

«هفتم، داستان پرویز است که هرمزد، شاه ایران، را کشت. اما سرانجام جان خود را بر سر این کار نهاد»

چو پرویز را شد کشن دستگاه  
نیاساید این چرخ گردان ز گرد

به هفتم سخن کین هرمزد شاه  
به بند وی و گسته آن چه کرد

«از این هفت داستان شاه کشتی که برایت گفتم عبرت بگیر و از کشتن یزدگرد منصرف شو. تن و جان خود را به آتش مسوزان و این تاج گیتی فروز را تیره مکن»

مکن تیره این تاج گیتی فروز

به آتش تن و جان خود را مسوز

«سپاه پراکنده را جمع آوری کن و به پیش یزدگرد برو و از او پوزش بخواه و به او کمک کن تا با ترکان بجنگد و دشمنان را شکست بدهد. زیرا اگر این کار را نکنی در دو گیتی، بدنشان می شوی»

وزین در که گفتمی مگردان سخن  
چو بینی ورا بندگی ساز تو

سپاه پراکنده را گرد کن  
از ایدر به پوزش بر شاه رو

«یزدگرد شاهنشاه ایران، در هنگام رزم مانند شیر است و بر تخت شاهی مانند ماه تابان می درخشد. او یادگار ساسانیان است. پدر در پدر از انوشیروان تا اردشیر، اهل دانش و دادگری و رادمدری اند. پس از اردشیر، هشتمین پشت او به ساسان می رسد. یزدان پاک تاج کیانی را به او داده است.»

درخشان بکردار تابنده ماه  
ز نوشین روان تا گه اردشیر  
جهاندار ساسان بود تاجور

که بر رزم شیرست و بر تخت شاه  
پدر بر پدر راد و دانش پذیر  
پس از اردشیرش ز هشتم پدر

«از خدای جهان آفرین بترس که تخت و تاج و نگین شاهی آفریده است. یزدگرد را نکش چون سرانجام کشته خواهی شد»

که تخت آفریدست و تاج و نگین  
که بر تو سر آرند زود این سخن

بترس از خدای جهان آفرین  
تن خویش بر خیره رسوا مکن

مهرنوش این سخنان را می گوید و سپس به جای خود بر می گردد و منتظر می ماند تا ببیند که

پندهای او چه اثری در تصمیم ماهوی سوری کرده است. اما ماهوی سوریء این چوپان زاده ی آزمند، که دلش هوای تخت شاهی و سرش آرزوی تاج کیان را کرده است، به این سخنان گوش نمی دهد و پندهای موبدان یک سر سوزن در دل او اثر نمی کند.

شبانزاده را دل پر از تخت بود  
همی پند گفتند با کینه جوی

ورا پند آن موبدان سخت بود  
نبد سود یک مو از آن گفت گوی

\*\*\*

### انجمن کردن ماهوی سوری با فرماندهان سپاه

ماهوی سوری به موبدان می گوید شما بروید تا من امشب با فرماندهان سپاه نیز در این زمینه مشورت کنم تا بنیم نظر آن ها چیست. ماهوی سوری موبدان را روانه می کند و خود با بیست تن از فرماندهان محرم و مورد اعتماد خویش که از راز او آگاهند انجمن می کند. ماهوی سوری به آن ها می گوید:

« اگر یزدگرد زنده بماند از هر سو لشکریان به گرد او جمع خواهند شد و راز توطئه ی من با ترکان برای کشتن او فاش خواهد شد و جان من در خطر خواهد افتاد و حتما او مرا خواهد کشت. به نظر شما چه باید بکنم»

اگر زنده ماند تن یزدگرد  
برهنه شود راز من در جهان  
ز هر سو بدو لشکر آید گرد  
بیاید مرا از بدش جان به سر

بدانند یکسر کهان و مهان  
نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر

یکی از فرماندهان خردمند سپاه پاسخ می دهد: « تو نمی بایست از روز نخست برای قتل او توطئه می کردی. اگر شاه ایران زنده بماند و دشمنت بشود، بی گمان ترا خواهد کشت و اگر او را بکشی و خون او را بریزی، خداوند به کین خواهی او بر خواهد خاست و جانت را تباه خواهد کرد. راه پس و پیش نداری و هر تصمیمی بگیری، سرانجامش برای تو درد و رنج و اندوه خواهد بود»

چنین داد پاسخ خردمند مرد  
چپ و راست، رنج ست و اندوه و درد

اگر شاه ایران شود دشمنت  
که این خود نخست ناپاست کرد

و گر خون او را بریزی به دست  
ازو بد رسد بی گمان بر تنت

چپ و راست، رنج ست و اندوه و درد  
که کین خواه او در جهان ایزد ست

نگه کن بدین تا چه بایدت کرد

\*\*\*

دنباله ی داستان یزدگرد و نتیجه ی رای زنی ماهوی سوری با موبدان و فرماندهان سپاه را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

\*\*\*

پانویس

۱ - برسم (Barsam) - ترکه ی نازک و کوتاهی است که از درخت انار یا انجیر و یا زیتون می برند. در روزگار ساسانیان، زردشتیان در سفره ی نهار و یا شام، پیش از خوردن غذا، ترکه های

برسم را در دست می گرفتند و به پیشگاه اهوره مزدا دعا می کردند. ترکه های برسم به تدریج، جای خود را در آتشکده ها باز کردند و مویدان زردشتی ترکه های برسم را از مس و یا نقره و یا طلا ساختند و به جای برسم های چوبین از برسم های مسین یا سیمین و یا زرین در آتشکده ها به هنگام نیایش به درگاه اهوره مزدا استفاده نمودند.

ترکه ی برسم سمبول و نماد و مظهر باروری و برکت است. روح باروری و برکت، پیش از آن که در لباس هرمزد از زمین به آسمان برود، در درختان زندگی می کرده است. نخستین مذهب ایرانیان، درخت پرستی بوده است. حتی امروزه نیز مردم برای بر آورده شدن حاجت ها و آرزوهای خود به درختانی که خود کاشته اند و خود آبیاری کرده اند، دخیل می بندند. در ایران، امامزاده ها را معمولا در جاهایی می سازند که قبلا درخت کهنسالی در آن جا بوده است و یا در جاهایی که رودخانه و یا چشمه ای از کنارش می گذشته است. رودخانه پرستی، مانند درخت پرستی، از مذهب های کهن بومیان ایران است. تقدس آب انبارها و سقاخانه ها در ایران ریشه در این باورهای عصر جادو دارد. ردپای آیین آب پرستی در آیین زردشت نیز دیده می شود. بنا بر اساطیر زردشتی، تخمه ی زردشت در ژرفنای دریاچه ی مقدسی ریخته شده است و اگر دختر باکره ای در آن دریاچه ی مقدس، آب تنی کند، از تخمه ی زردشت آبستن می شود و از این آمیزش مقدس و بدون هماغوشی جسمانی، سوشیانت تازه ای به دنیا می آید که جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد. داستان زاده شدن مسیح نیز از این الگوی کهن پیروی می کند، با این تفاوت که آسمان جای دریا را گرفته است و مریم باکره نه از تخمه های دریایی بلکه از تخمه های آسمانی بارور شده است. مسیح نیز چون سوشیانت، نجات دهنده ی دنیا ست و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد. سوشیانت به صورت تخمه ای در اعماق دریای مقدس و مسیح به صورت روح نامیرایی در آسمان چهارم زنده اند و این امید را که آدمی سرانجام در جهانی دادگر زندگی خواهد کرد، زنده نگه می دارند.

\*\*\*

Email: [abbas.ahmadi@mailcity.com](mailto:abbas.ahmadi@mailcity.com)

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: [yazd08.vnf](#)